



فصل‌نامه تحقیقات تمثیلی در زبان و ادب فارسی

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر

شماره سی و ششم - تابستان ۱۳۹۷ - از صفحه ۱۰۶ تا ۱۲۵

بررسی تمثیلی زیبایی درون و برون از دیدگاه مولوی و حافظ*

کاظم دهقانان فرد^۱

دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

سید احمد حسینی کازرونی^۲

استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

سید جعفر حمیدی^۳

استاد زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

مریم پرهیزگاری^۴

استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد بوشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، بوشهر، ایران

چکیده:

شاعران و نویسندگان ایرانی، در طول تاریخ ادب فارسی، همواره از انواع تمثیل برای بیان مفاهیم عرفانی و اخلاقی خود استفاده کرده‌اند. تمثیل، یکی از ابزارهایی است که علاوه بر التذاد ادبی که در خواننده ایجاد می‌کند، حس عاطفی هم در او برمی‌انگیزاند و مفاهیم شعری را چنان بر دل و جان او می‌نشانند که گویی نقش بر سنگ است. حافظ و مولوی برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی از انواع تمثیل استفاده کرده‌اند؛ مولوی بیشتر از تمثیل‌های داستانی؛ اسلوب معادله و ارسال مثل؛ و حافظ از تمثیل‌های ارسال مثل و اسلوب معادله برای بیان تفاوت زیبایی درون با بیرون استفاده کرده‌اند. حافظ زیبایی درون را به «آن» و «لطیفه‌ی غیبی» تعبیر می‌کند و مولوی با آوردن حکایت تمثیلی، زیبایی درون را که از پاک‌ی دل و معرفت سرچشمه می‌گیرد بر زیبایی ظاهری که صفا و پاک‌ی دل در آن هیچ دخالتی ندارد، ترجیح می‌دهد.

کلید واژه‌ها: تمثیل، زیبایی درون و برون، حافظ و مولوی، آن، معرفت

*تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۴ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۲/۳۱

پست الکترونیک: kazemDehghan32@gmail.com

پست الکترونیک نویسنده‌ی مسؤول: sankazerooni@yahoo.com

پست الکترونیک: MPrhzk@gmail.com

مقدمه

زیبایی، نوع نگاه انسان و یا زاویه‌ی دید انسان در برخورد با پدیده‌هاست. انسان بعضی پدیده‌ها را به گونه‌ای می‌بیند که خود به خود لفظ زیبا را در موردشان به کار می‌برد، ممکن است دلیلی هم بر زیبا بودن آن بتواند بیان کند ولی این احساس را دارد که فلان شعر، تابلو، خط، فیلم، معماری، صدا و غیره زیبا ببیند. این کیفیت درک کردنی و بیان ناشدنی چیست؟ که گاه به هارمونی چند آهنگ اطلاق می‌شود و گاه به هماهنگی چند پدیده که در کنار هم گردآمده‌اند. این زیبایی یا حُسن چیست که گوش را می‌نوازد، چشم را خیره می‌کند و قلب را به تپش وا می‌دارد. آیا چیزی در درون انسان است که بعضی اشیاء را زیبا می‌بیند و یا هماهنگی و توازن بین اشیاست که آن‌ها را زیبا جلوه می‌دهد.

برای دریافت بیشتر مفهوم زیبایی باید به منابع ادبیات فارسی مراجعه کنیم، «همان طور که تاریخ زیباشناسی غرب را از شناخت آرای افلاطون و ارسطو آغاز می‌کنیم در زمینه‌ی زیباشناسی ایرانی - اسلامی نیز می‌توان به سراغ متون کهن عرفانی در ادبیات فارسی رفت.» (حقایق، ۱: ۱۳۹۰)

زیبایی را می‌توان به زیبایی برون و درون تقسیم بندی کرد. زیبایی برون همان زیبایی ظاهری است که عناصر عمده‌ی آن چشم و ابرو، خال و خط و تناسب موزون بین آن عناصر است که ظاهر صورت را می‌آراید. اما زیبایی درون لطیفه‌ای نهانی که به آب و رنگ و خال و خط نیازی ندارد و به قول حافظ

لطیفه‌ای است نهانی که عشق از آن خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط انگاریست
(حافظ، ۱۳۷۵: ۶۴)

معنی بیت: مسأله‌ی نهانی دقیق و لطیفی است که انگیزه‌ی عشق حقیقی می‌شود که اسم آن لب لعل فام و خط سبز نیست. مقصود آن که جمال ظاهری نقشی در عشق الهی ندارد و کمال معنوی است که جذبه‌اش جاودانی است (حافظ، ۱۳۸۴: ۹۳)

در این مقاله کوشش شده است که با استناد به حکایت تمثیلی مولوی و اشعار تمثیلی حافظ، تفاوت زیبایی درون و برون و تأثیر زیبایی درونی که حافظ از آن به «آن» تعبیر می‌کند. بر

زیبایی ظاهری بیان شود.

پرسش‌های تحقیق

ویژگی‌های تمثیل چیست؟ انواع تمثیل کدامند؟ مولوی و حافظ برای بیان زیبایی ظاهری و درونی از چه نوع تمثیلی بیشتر استفاده کرده‌اند؟

بیان مسأله:

زیبایی یکی از عناصر مهم ادب فارسی است که شاعران و نویسندگان بزرگ ایرانی با انواع تمثیلات بسیار به آن پرداخته‌اند. در ادب فارسی زیبایی به درونی و ظاهری تقسیم بندی می‌شود. زیبایی ظاهری تناسب بین اندام ظاهری است.

زیبایی ظاهری «کیفیت نگارین نمودی است که موجب انبساط خاطر روانی می‌گردد.» (جعفری، ۱۹۷: ۱۳۸۱) البته عده‌ای زیبایی را فقط در ظاهر می‌دانند و «گروهی از متفکران درست در نقطه‌ی مقابل ایستاده‌اند و می‌گویند زیبایی فقط در درون ماست و برون ذات ما نه زشت است و نه زیبا.» (همان، ۲۱۰)

حافظ و مولوی دو نفر از شاعران ادب فارسی هستند که به این مقوله پرداخته‌اند، با اندکی تأمل و دقت در آثارشان درباره‌ی انواع زیبایی به تمثیلات متنوع و زیبایی برمی‌خوریم که تفاوت زیبایی ظاهری و باطنی و مباحث مربوط به آن را به شیوه‌ی زیبایی بیان کرده‌اند.

مولوی در مثنوی معنوی از تمثیل داستانی و حکایت بیشترین بهره را برای بیان مفاهیم زیبایی برده است و نیز در ضمن آوردن حکایت و داستان‌های تمثیلی خود از اسلوب معادله و ضرب‌المثل استفاده کرده است.

هم چنین حافظ در ضمن غزلیات خود با ابزار تمثیل، اسلوب معادله و ضرب‌المثل به تفاوت و تأثیر زیبایی درون و برون پرداخته است.

به طور کلی، فرض اصلی این تحقیق آن است که با تأمل در گنجینه‌ی ادب فارسی، می‌توان به انواع زیبایی، تفاوت و تأثیر آن‌ها بر یک دیگر از نگاه تمثیلی مولوی و حافظ دست یافت.

پیشینه‌ی تحقیق

با بررسی‌هایی که پژوهشگر انجام داده است، تاکنون مقاله‌ای از این دیدگاه نوشته نشده است و این مقاله احتمالاً می‌تواند اولین مقاله درباره‌ی زیبایی درون و برون از نگاه تمثیلی حافظ و مولوی باشد.

اهداف تحقیق

مولوی و حافظ برای بیان تفاوت زیبایی درون و برون از شیوه‌های تمثیل استفاده کرده‌اند. انواع تمثیلات به کار رفته در مولوی و حافظ در بیان ارتباط زیبایی درون و برون با هم متفاوتند مولوی بیشتر با تمثیلات داستانی و حافظ با تمثیلات ارسال مثل و اسلوب معادله به بیان ارتباط زیبایی ظاهری و باطنی پرداخته‌اند.

روش تحقیق

شیوه‌ی این پژوهش، توصیفی و تحلیلی است و از روش کتابخانه‌ای و فیش برداری برای گردآوری اطلاعات استفاده شده است.

مثل

مصدر عربی است به معنی مثل آوردن. شبیه کردن چیزی به چیزی. نگاشتن، پیکر نگاشته مانند پیکری، تمثال مثل و مثال و داستان و افسانه و کنایه؛ و درآوردن شبیه. (دهخدا، ۱۳۷۷: ۶۹۷۰) اما تمثیل انواعی دارد که در ادبیات فارسی اعم از شعر و نثر به کار رفته است. یکی از آن‌ها ضرب‌المثل یا مثل سایره است که ادبیات عامه و فولکلر ایران مشحون از آن است.

مثل: «قولی کوتاه و مشهور است که حالت یا کاری را بدان تشبیه می‌کنند و غالباً شکل نصیحت آمیزی از ادبیات عامیانه است که محصول ذهن عوام و مبتنی بر تجربه‌های عادی زندگی است، این شکل را ضرب‌المثل می‌گویند.» (پورنامداریان، ۱۳۷۵: ۱۱۳)

شکل دیگر تمثیل اسلوب معادله است که بیشتر در شعر می‌آید:

«اسلوب معادله، بیتی است که در یک مصراع آن، شاعر یک اندیشه یا مفهوم ذهنی را بیان می‌کند و آن را معادلی برای ادعای ذهنی قرار می‌دهد. در اسلوب معادله به جای شباهت میان دو سوی بیت، میان دو مصراع وجود دارد.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۶: ۸۴)

حکایت: نوع دیگر تمثیل است. که به حکایت حیوانات و حکایت انسانی تقسیم می‌شود. الف: حکایت حیوانات مثل حکایت کلبله و دمنه و مرزبان نامه است. حکایت حیوانات: «حکایتی کوتاه و آموزنده که شخصیت‌های آن حیواناتی هستند که سرشت انسانی دارند، این نوع تمثیل در زبان اروپایی فابل نامیده می‌شود و هدف از این گونه تمثیل‌ها آموزش یک اصل اخلاقی است» (رضایی، ۱۳۸۲: ۱۱۲)

ب- حکایت انسانی که در آثار ادبی فارسی فراوان پیدا می‌شود. این حکایت‌ها به صورت نظم و (مثنوی و بوستان سعدی) و به صورت نثر (گلستان) یافت می‌شود.

«حکایت انسانی: در ادبیات اروپاییان به پارابل معروف است، حکایتی کوتاه حاوی نکته‌ای اخلاقی با شخصیت‌های انسانی است.» (شمیسا، ۱۳۷۰: ۲۸۹)

با توجه به آن چه در باره‌ی تمثیل آمد. تمثیل هم مثل بسیاری از آرایه‌های ادبی دیگر بر پایه‌ی تشبیه استوار است و «هرگاه جمله‌ای در غیر معنی اصلی به علاقه‌ی مشابهت به کار رود آن را تمثیل یا استعاره‌ی تمثیلیه می‌گویند.» (حسینی کازرونی، ۱۳۹۴: ۲۱)

تجزیه و تحلیل:

مولوی برای بیان تفاوت زیبایی ظاهری و زیبایی باطنی، داستان تمثیلی دو غلام را که یکی زشت است و یکی زیبا می‌آورد. و آن گاه نتیجه می‌گیرد که غلام زشت رو که درونی پاک و الهی دارد از غلام زیبا رو که درونی متعفن و زشت دارد، زیباتر و دل‌نشین‌تر است. مولوی برای بیان ترجیح زیبایی درون بر بیرون از دو نوع تمثیل استفاده کرده است:

الف: تمثیل داستانی

حکایت تمثیلی پادشاهی که دو غلام زشت و زیبا را می‌خرد و آن‌ها را امتحان می‌کند
پادشاهی دو غلام ارزان خرید با یکی زآن دو سخن گفت و شنید
یافتش زیرک دل و شیرین جواب از لب شکر چه زاید؟ شکرآب

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان....
(مولوی، ۱۳۷۸: ۱۸۵)

بیت آخر اشاره دارد به کلام مولا علی (ع) *فَانِ الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ* (نهج البلاغه، ۱۳۷۹: ۶۶) یعنی انسان در زیر زبانش مخفی است. در مصرع دوم زبان را به پرده‌ای تشبیه می‌کند که جلو درگاه روح آویزان شده است. سپس ادامه می‌دهد:

چون که بادی پرده را در هم کشید سرّ صحن خانه شد بر ما پدید
کاندر آن خانه گهر یا گندم است گنج زر یا حمله مار و کژدم است
یا در او گنج است ماری بر کران زان که نبود گنج زر بی‌پاسبان
(همان: ۱۸۵)

در این ابیات برای زبان، تمثیلاتی به کار می‌برد که اگر باد، پرده‌ی زبان را کنار بزند، آن چه در صحن خانه، یعنی درون انسان است، آشکار می‌شود؛ درون خانه، ممکن است: گوهر یا گندم، گنج طلا و یا مار و کژدم باشد و یا ممکن است که در آن گنجی نهفته و ماری روی آن خفته باشد. چرا که گنج زر بدون پاسبان و نگهبان وجود ندارد، قصه‌ی گنج و ماری یکی از باورهای قدیمی است: مردم پیش تر اعتقاد داشتند که هر کجا گنج باشد، ماری یا اژدهایی روی آن خفته است.

آن غلامک را چو دید اهل ذکا آن دگر را کرد اشارت که بیا
کاف رحمت گفتنش تصغیر نیست جدّ گود: فرزندکم تحقیر نیست
چون بیامد آن دوم در پیش شاه بود او گنده دهان، دندان سیاه
گرچه شه ناخوش شد از گفتار او جست و جویی کرد هم ز اسرار او
گفت با این شکل و این گنده دهان دور بنشین لیک آن سوتر مران
که تو اهل نامه و رقعه بدی نه جلیس و یار و هم بقعه بُدی

تا علاج آن دهان تو کنیم تو حبیب و ما طیب پر فنیم

پادشاه در این بخش برای امتحان به غلام زشت رو، می‌گوید: «هرچند تو دهان بدبویی داری اما نباید به خاطر آن، خصوصیات خوب دیگر تو را نادیده گرفت و ضرب‌المثلی به کار می‌برد که نباید به خاطر یک حشره‌ی کیک که در گلیم افتاده است، تمام گلیم را سوزاند. پس در حال حاضر بنشین و دو سه تا قصه و داستان بگو، تا با آن قصه‌ها وزن عقلت را بسنجم».

بهر کیکی نوگلیمی سوختن نیست لایق از تو دیده دوختن
با همه بنشین دو سه داستان بگو تا ببینم صورت عقلت نکو
(همان: ۱۸۶)

سپس غلام باهوش را به حمام می‌فرستد و به همان غلام گنده دهان زشت رو می‌گوید: «آدم زیرکی هستی اما آن غلام زیبا رو که دوست توست نسبت به تو حسادت می‌کند و می‌گوید که تو دزد و کژرفتار و حیز و نامردی»

آن ذکی را پس فرستاد او به کار سوی حمّامی که رو خود را بخار
وین دگر را گفت: خه تو زیرکی صد غلامی در حقیقت، نه یکی
آن نه ای کان خواجه تاش تو نمود از تو ما را سرد می کرد آن حسود
گفت: او دزد و کژست و کژنشین حیز و نامرد و چنان است و چنین

غلام در جواب به پادشاه می‌گوید: «هر چه درباره‌ی من می‌گوید: راست است. چون او مرد راست گویی است و راست گویی در وجودش سرشته شده است من به جز نکواندیشی از او چیزی سراغ ندارم و وجود خودم را به بدی متهم می‌کنم».

او ممکن است در من عیب‌هایی ببیند، که من خودم نبینم؛ هر کس که عیب خود ببیند حتماً در اصلاح آن می‌کوشد. چون این مردم از عیب‌های خود بی‌خبرند به عیب‌های یک دیگر می‌پردازند. هر کس در صورتش نوری است که با نورهای دیگران متفاوت است و آن چه از

انسان باقی می‌ماند نوع نگاه و بینش اوست که از خلقت او سرچشمه می‌گیرد. و آن نور، نور حسی نیست».

گفت: پیوسته بُدش او راستگو
راست گویی در نهادش خلقتی است
کژ ندانم آن نکو اندیش را
باشد او در من ببیند عیب‌ها
هر کسی او عیب خود دیدی ز پیش
غافلند این خلق از خود ای پدر
آن کسی که او ببیند روی خویش
گر بمیرد دید او باقی بود
نور حسی نبود آن نوری که او
راست گویی من ندیدستم چو او
هر چه گوید من نکویم آن تهی است
متهم دارم وجود خویش را
من نبینم در وجود خود شها
کی بدی فارغ خود از اصلاح خویش
لاجرم گویند عیب همدگر
نور او از نور خلاقست بیش
ز آن که دیدش دید خلاق بود
روی خود محسوس بیند پیش رو

پادشاه به غلام گفت: «حالا بیا و عیب‌های او را بگو، همان طور که او عیب‌های تو را گفت تا بدانم که تو دوست منی و مسئول کارهای من هستی». در واقع این جا پادشاه دارد به نوعی غلام را تطمیع می‌کند که اگر عیب‌های او را بگویی مسئولیت امور مملکت داری و کارهای دیگر را به تو می‌سپارم

گفت: اکنون عیب‌های او بگو آن چنان که گفت او از عیب تو
تا بدانم که تو غم‌خوار منی کدخدای ملک و کار منی
(همان: ۱۸۶)

غلام زشت رو در این جا جوانمردی به خرج می‌دهد و روی دست پادشاه می‌زند و برخلاف انتظار به پادشاه می‌گوید: «آری او عیب‌های فراوانی دارد که من یکی یکی برایت می‌شمارم: کم‌ترین عیب او جوانمردی است و عیب‌های دیگرش این است که خودبین نیست، عیب

جوی خود اوست. با همه خوب است و با خود هم بد است».

گفت: ای شه من بگویم عیب هاش
کم‌ترین عیش جوانمردی و داد
صد هزاران جان خدا کرده پدید
ور بدیدی کی به جان بخلش بدی
گرچه هست او مر مرا خوش خواجه تاش
آن جوانمردی که جان را هم بداد
چه جوانمردی بود کان را ندید
بهر یک جان کی چنین غمگین شدی
(همان: ۱۸۶)

عیب دیگر این که خودبین نیست او
عیب گوی و عیب جوی خود بُدست
هست او در هستی خود عیب جو
با همه نیکو و با خود بد بُدست
(همان: ۱۸۷)

پادشاه انگار جا می‌خورد اما با کمال زیرکی به خاطر این که غلام را وادار کند که درباره‌ی غلام زیبارو بدگویی بکند. می‌گوید: «تو در ضمن ستایش دوست خود داری خودت را ستایش می‌کنی». غلام هم سوگند عظیم خورد که به والله و بالله العظیم... که آن چه درباره‌ی دوستم می‌گویم از صد تا یکی است. آن چه در وصف آن یار می‌دانم اگر بگویم باورت نمی‌شود.

گفت شه: جلدی مکن در مدح یار
مدح خود در ضمن مدح او میار
زان که من در امتحان آرم روا
شرمساری آیدت در ماورا
گفت: نه والله و بالله العظیم
مالک الملک و به رحمن و رحیم
آن خدایی که فرستاد انبیا
نه به حاجت بل به فضل و کبریا
(همان: ۱۸۷)

که صفات خواجه تاش و یار من
آن چه می‌دانم ز وصف آن ندیم
هست صد چندان که این گفتار من
باورت ناید چه گویم ای کریم
(همان: ۱۸۸)

پادشاه در این جا هم برای امتحان و این که او را وادار کند از خودش تعریف کند، می‌گوید: «حالا درباره‌ی خودت بگو، چه داری چه چیزهایی به دست آورده‌ای؟» بعد تمثیلی به کار می‌برد که: «از تک دریا چه دُر آورده‌ای؟ از عمق دریا چه مرواریدی صید کرده‌ای؟» دریا تمثیلی از دل و مروارید از اندیشه است و بدان که روزمرگ همه‌ی حس‌های تو باطل و چشم‌هایت پُر از خاک می‌شود و فقط نور جان از تو می‌ماند که فقط همان نور گورت را روشن می‌کند.

شاه گفت: اکنون از آن خود بگو چند گویی آن این و آن او
تو چه داری و چه حاصل کرده‌ای از تک دریا چه دُر آورده‌ای
روز مرگ این حس تو باطل شود نور جان داری که یار دل شود
در لحد کاین خاک را چشم آگند هست آن چه گور را روشن کند
(همان: ۱۸۸)

در این بخش بین شاه و غلام بحث مفصلی در مورد جوهر و عرض درمی‌گیرد که در این مقال نمی‌گنجد تا این که غلام دوم از حمام بیرون می‌آید.

بیرون آمدن غلام زیبا رو از حمام

هنگامی که غلام زیبارو از حمام بیرون آمد، پادشاه برای امتحان او را هم پیش خود خواند. اما آن چه غلام زشت رو درباره‌ی این غلام گفته بود پادشاه وارونه کرد و به غلام گفت. نخست به او گفت: «سلامتی و نعمت دائم بر تو باد، تو بسیار ظریف و لطیف و خوب رویی. اما اگر آن چه رفیقت می‌گوید در تو نبود، هر کس تو را می‌دید، شاد می‌گشت و دیدارت به اندازه‌ی یک ملک جهان ارزش داشت». غلام گفت: «شمه‌ای از آن چه او درباره‌ی من می‌گوید بازگو کن».

چون ز گرمابه بیامد آن غلام سوی خویشش خواند آن شاه همام
گفت صُخَالک نعیمُ دایمُ ببس لطیفی و ظریف و خو برو

ای دریغا گر نبودی در تو آن که همی گوید برای تو فلان
 شاد گشتی هر که رویت دیدی ای دیدنت ملک جهان ارزیدی ای
 گفت رمزی زآن بگو ای پادشاه کز برای من بگفت آن دین پناه

پادشاه در جواب گفت: «در آغاز دورویی‌ات را وصف کرد که تو در ظاهر دارو هستی اما در باطن دردی پنهان». غلام تا خباثت دوستش را از زبان پادشاه شنید، در جا دریای خمش به جوش آمد، در این جا مولوی تمثیلی می‌آورد و خشم غلام را به دریا تشبیه می‌کند. غلام کف بر لب آورد و سرخ گشت و گفت: «او از همان اول که با من دوست شد، مثل سگ بود و هر چه از دهنش می‌آمد می‌گفت. چون لحظه به لحظه دشنام می‌داد و او را هجو می‌کرد، شاه دست بر دهانش گذاشت که دیگر کافی است. لازم نیست بیش از این خودت را معرفی بکنی.

گفت: اول، وصف دو رویت کرد کاشکارا تو دوایی خفیه درد
 خبثت یارش را چو از شه گوش کرد در زمان دریای خشمش جوش کرد
 کف بر آورد آن غلام و سرخ گشت تا که موج هجو او از حد گذشت
 کاو زاوّل دم که با من یار بود هم چو سگ در قحط بس گّه خوار بود
 پس نشین ای گنده جان از دور تو تا امیر او باشد و مأمور تو

(همان: ۱۹۰)

در این جا مولوی نتیجه گیری می‌کند که: «تسبیحی که از روی ریا باشد. هم چون سبزه‌ای است که در زباله دانی رشد می‌کند و صورت زیبا همراه با خصلت زشت یک پول سیاه هم نمی‌ارزد و اگر صورت زشتی دیدی همراه با خوی زیبا درپایش بمیر. و بدان که صورت ظاهر از بین می‌رود اما صورت معنی یعنی سیرت زیبا از انسان جاودان می‌ماند».

در حدیث آمد که تسبیح از ریا هم چو سبزه‌ی گولخن دان ای کیا
 پس بدان که صورت خوب و نکو با خصال بد نیرزد یک تسو

(همان: ۱۹۰)

وربود صورت حقیر و ناپذیر چون بود خلقش نکو در پاش میر
صورت ظاهر فناگردد بدان عالم معنی بماند جاودان
چند بازی عشق با نفس سبو بگذر از نفس سبو، رو آب جو
صورتش دیدی زمعنی غافل از صدف درّی گزین گر عاقلی
این صدف‌های قوالب در جهان گر چه جمله زنده‌اند از بهر جان
لیک اندر هر صدف نبود گهر چشم بگشا در دل هر یک نگر
کان چه دارد وین چه دارد می گزین زآن که کمیابست آن درّ ثمین
گر به صورت می روی کوهی به شکل در بزرگی هست صد چندانکه لعل
هم به صورت دست و پا و پشم تو هست صد چندان که نقش چشم تو
لیک پوشیده نباشد بر تو این کز همه اعضا دو چشم آمد گزین
(همان: ۱۹۱)

«آیا زیبایی واقعی درونی است یا بیرونی؟» «هم چنان که گفته شد، عده‌ای می‌گویند که بیرون از انسان، زیبایی واقعی ندارد. و هر چه هست از درون ماست و برای اثبات این مدعا اشعاری که در این باره موجود است استشهاد می‌کنند.»

آوازه‌ی جمالت از جان خود شنیدم چون باد و آب و آتش در عشق خود دویدم
اندر جمال یوسف گر دست‌ها بریدند دستی به جان ما بر، بنگر چه ها بریدیم
ماننده‌ی ستوران، در وقت آب خوردن چون عکس خویش دیدیم، از خویشتن رمیدیم
(جعفری، ۱۳۸۱: ۱۷۸)

خلاصه‌ی داستان تمثیلی

روزی روزگاری، پادشاهی، دو غلام ارزان می‌خرد یکی از آن‌ها بسیار زشت و گنده دهان بود و دیگری زیبا و بسیار شیرین سخن، پادشاه برای امتحان، غلام زیبا رو را به حمام می‌فرستد و با غلام زشت رو به گفت و گو می‌نشیند؛ «آن غلام زیبا رو که دوست توست، می‌گوید: «تو دزد و حیز و نامرد و چنین و چنانی»، غلام در جواب گفت: «دوست من بسیار راست گوشت. هیچ کژی و دروغ در نهادش ندیدم. او عیب‌هایی در من می‌بیند که خودم نمی‌بینم» و شروع کرد به اوصاف او گفتن. پادشاه گفت: «این همه در ضمن تعریف او، از خودت تعریف مکن. شمه‌ای هم از حال خودت بگو. من رفیقت را آزمایش می‌کنم تا معلوم شود که تو چقدر درباره‌ی او اغراق کرده‌ای». تا این که غلام زیبا رو از حمام بیرون آمد، پادشاه به غلام گفت: «تو چقدر زیبایی. کلامی دلنشین داری اما حیف! کاش آن عیب‌هایی که دوست تو می‌گوید در تو نبود». آن غلام زیبا رو به هم می‌ریزد و به پادشاه می‌گوید: «شمه‌ای از آن حرف‌هایی که درباره‌ی من گفته است بگو». پادشاه می‌گوید: «رفیق تو می‌گوید که تو آدم دورویی هستی»، غلام تا این کلام را از دهان پادشاه شنید. کف به لب آورد و حالش دگرگون شد. غلام زشت رو را بسیار هجو کرد و آن قدر دشنام و ناسزا به رفیقش داد که پادشاه دست بر دهانش گذاشت و گفت: «کافی است ای گنده جان! تو روحی زشت داری با این امتحان تو را شناختم. درست است که او زشت است. اما روحی پاک دارد و در عوض تو که زیبا رویی، روحی زشت و پلید داری و بدان که صورت زیبا و نکو با خصلت و خوی بد یک پیشیز هم ارزش ندارد. من او را امیر و تو را مأمور می‌گردانم».

همان طور که از این تمثیل برمی‌آید: مولوی برای این که برتری زیبایی درون را بر زیبایی برون بیان کند. این حکایت را می‌آورد. زیبایی درون با اندیشه‌ی پاک و روح پاک ایجاد می‌شود و حتی روی زشت را زیبا جلوه می‌دهد، اما درون انسان اگر ناپاک و متعفن باشد، ظاهراً هم اگر زیبا باشد؛ زشت و پلید می‌گرداند. چنان که کریم زمانی می‌گوید:

«مقصود حکایت مذکور این است که زیبایی، امری است درونی نه بیرونی، و این اصل از مبادی زیبایی شناسی در مثنوی معنوی است، بنابراین مولانا با این حکایت صورت پرستان را نقد می‌کند. او طبق اسلوب معهود خود در هر بخش از حکایت، نکاتی دقیق و عمیق بیان

می‌دارد و از آن جمله: کشاف بودن زبان، برتری بیش بر دانش، سبب سخی شدن برخی از آدمیان ... (زمانی، کریم: ۱۳۸۷: ۲۳۸)

«پس مولوی نشان می‌دهد: که درون زشت، صورت انسان را زشت می‌کند، حتی اگر زیبا باشد. اگر خدای ناخواسته، انسان به کارهای ناشایست روی بیاورد، (من) او زشت می‌شود و با همین صورت نیز در سرای ابدیت محشور می‌شود. یعنی از نظر کیفیت در دگرگونی قرار می‌گیرد ولی از لحاظ کمیت خیر.» (جعفری، ۱۳۸۱: ۲۱۶)

ب: تمثیلاتی که به صورت اسلوب معادله و ضرب المثل می‌آید:

به خلق و لطف توان کرد صید دل اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را
(حافظ، ۱۳۷۵: ۴۰)

حافظ می‌گوید: با خلق و لطف، یعنی همان زیبایی درونی می‌توان اهل نظر یعنی آنهایی که آگاهند و یا از علم نظر برخوردارند، شکار کرد اما با دانه و دام، نمی‌توان مرغ دانا را شکار کرد. در این جا مرغ دانا تمثیلی از انسان‌های آگاه است و دانه و دام هم تمثیلی است از امکانات دنیوی که ظاهری فریبنده دارد و دامی پشت آن نهفته است.

زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ خال و خط چه حاجت روی زیبا را
(همان: ۳۲)

زیبایی معشوقی که درونی است در جمالش جلوه دارد. به عشق ناقص و نارس ما نیازی ندارد. همان طور که روی زیبا که ذاتی است. به آب و رنگ و خال و خط (لوازم آرایش غیر ذاتی) نیاز ندارد. در این بیت: مصراع دوم برای مصراع اول نوعی تمثیل است که زیبایی صورت را به جمال یار، آب رنگ و خال و خط را به عشق ناتمام تشبیه کرده است و در واقع نوعی اسلوب معادله است.

بر لب جوی نشین و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
(همان: ۲۹۶)

این بیت هم تمثیلی است که گذر آب را مشبه به گذر عمر کرده است. عمر مثل جوی آب می‌گذرد. ثانیه‌ها مثل مولکول‌های آب هستند که یکی پس از دیگری از دست انسان خارج می‌شوند. بعد می‌گوید: «همین اشاره برای ما کافی است که بفهمیم جهان چگونه می‌گذرد». این بیت با بیت مولوی که می‌گوید:

عمر چون جوی نو نو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد
(مولوی، ۱۳۷۸: ۴۷)

به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه‌ی توست
(حافظ، ۱۳۷۵: ۸۷)

با زیبایی خال و خط از عارفان دل ربودی، زیبایی‌هایی عجیبی زیر دام و دانه‌ی تو نهفته است. در این بیت علاوه بر این که مصراع دوم تمثیلی برای مصراع اول است و آرایه‌ی اسلوب معادله ایجاد کرده است. با تشبیه خال و خط به دام و دانه، نوعی لف و نشر مشوش هم به وجود آورده است.

گرچه شیرین دهان پادشاهانند ولی او سلیمان زمان است که خاتم با اوست
(همان: ۴۸)

اگر چه خوش سخنان و خوش بیان‌ها پادشاهان سخن هستند اما سلیمان زمان کسی است که مهر خاتم داشته باشد. خاتم یعنی انگشتی که مهر پادشاهی و سلیمانی بوده است. و علاوه بر این معنی، دهان تنگ را به انگشتی تشبیه کرده است. در این مصراع هم برای تأیید و تکمیل مصراع اول، سلیمان و خاتم آورده است که خاتم همان دهان در شیرین دهنی است و مشبه به دهان تنگ است.

نظرپاک تواند رخ جانان دیدن که در آینه نظر جز به صفا نتوان کرد
(همان: ۱۷۹)

با چشمان پاک می‌شود، رخ معشوق را دید؛ چون به جز با نگاه پاک نمی‌توان به آینه نگاه کرد.

مصراع دوم تمثیلی برای مصراع اول است. نظر پاک و نظر با صفا را یکی آورده است و رخ جانان هم به آینه تشبیه کرده است که در واقع مصراع دوم تأییدی برای مصراع اول است. خلوت دل نیست جای صحبت اصداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید (همان: ۱۴۵)

نهان‌خانه‌ی دل، جای همنشینی دو چیز متضاد نیست. یا جای فرشته است یا جای دیو؛ هنگامی که شیطان از دل خارج می‌شود، فرشته داخل می‌شود. مصراع دوم تمثیلی است بر مصراع اول و اصداد، همان دیو و فرشته هستند. دلی که فرشته خو باشد. حتماً صاحبش هم فرشته خوست. این بیت به صورت ضرب‌المثل درآمده است. به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم (همان: ۳۸۲)

سرخ‌ی و طراوت روی مرا، پای شادی و شادمانی من ننویس، زیرا همان طور که شراب در جام‌های بلورین، سرخی روی آن را نشان می‌دهد، سرخی روی من هم به خاطر خون دلی است که عاشقانه می‌خورم. مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع اول؛ دل به جام تشبیه شده است و خون دل به شراب. در این بیت هم اسلوب معادله به کار رفته است.

تمثیلات غیر داستانی مولوی

مولانا انسان را دائماً در حال تغییر می‌داند و می‌گوید: «این تغییرات از زشتی به زیبایی و یا از مقام‌های پست به طرف مقام‌های عالی صورت می‌گیرد و در این مورد تمثیل‌های زیر می‌آورد

تو از آن روزی که در هست آمدی	آتشی یا خاک یا آبی بدی
گر بدان حالت ورا بودی بقا	کی رسیدی مر تو را این ارتقا
از مُبدل هستی اول نماند	هستی ای بهتر به جای آن نشاند

(مولوی، ۱۳۷۸: ۶۵۳)

می‌گوید: «ای انسان! تو قبل از این که پا به عرصه‌ی هستی بگذاری، آتش، خاک یا آب بودی» یعنی همان عناصر اربعه. بعد تمثیلی می‌آورد که اگر در حالت اولیه باقی می‌ماندی، هیچ‌گاه ارتقا نمی‌یافتی و به مقام عالی تر نمی‌رسیدی. مبدل، طبق قانون تبدل امثال، هستی اول را برداشت و به جای آن، هستی و وجودی بهتر و زیباتر نشاناد.

اما این تغییرات و تبدیلاتی که برای انسان لحظه به لحظه رخ می‌دهد، چرا به چشم ما آدم‌ها نمی‌آید؟ مولوی با استفاده از تمثیلات زیر می‌گوید:

پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است
(همان: ۴۷)

هر لحظه دنیا و آن چه در آن است تغییر می‌کند ولی ما بی‌خبریم و گمان می‌کنیم که همه چیز ثابت است.

عمر هم چون جوی نو نو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد
(همان: ۴۷)

مولوی این بیت تمثیلی می‌آورد و عمر را به جوی آب تشبیه می‌کند که جزء به جزء در حال حرکت است، قطره‌های پیشین با بعدی تفاوت دارد؛ در مصراع دوم این حرکت جزء به جزء را به کالبد انسان نسبت می‌دهد و ذهن را از جوی آب به بدن انسان متوجه می‌کند که تغییری در آن دیده نمی‌شود.

آن زتیزی مستمر شکل آمده است چون شرر کش تیز جنبانی به دست
(همان: ۴۷)

حرکت عمر به علت سرعت، استمرار می‌یابد، مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع اول؛ چون شعله‌ی آتش که اگر به سرعت به حرکت درآوردی آن را به صورت خط حرکت می‌بینی؛ به طور مثال اگر آن را بچرخانی دایره‌ای از آتش خواهی دید.

شاخ آتش را بجنبانی به ساز در نظر آتش نماید بس دراز
(همان: ۴۷)

اگر شاخه‌ای که آتش گرفته طبق قاعده‌ای به حرکت درآوردی مثلاً در یک خط ممتد، آن را یک خط دراز و طولانی خواهید دید.

شیخ محمود شبستری در تأیید نظر مولوی می‌گوید:

«بر او یک نقطه‌ی آتش بگردان که بینی دایره از سرعت آن»

(شبستری، ۱۳۸۵، ۲۶۰)

این درازی مدت از تیزی صنع می‌نماید سرعت انگیزی صنع

(مولوی، ۱۳۷۸: ۴۷)

این طول مدت تغییرات و سرعت خلقت آدمی که لحظه لحظه در او آفرینش جدید ایجاد می‌کند، سرعت خلقت و تغییرات انسان را به وسیله خالق نشان داده می‌شود. تمام ابیات فوق، همه با هم تمثیلی بودند برای نشان دادن تغییرات و تبدیلات چهره‌ی آدمی در طول زمان. اما آن قدر این تغییرات سریع اتفاق می‌افتد که انسان آن‌ها را درک نمی‌کند.

نتیجه:

انسان دائماً در حال تغییر است. لحظه به لحظه می‌میرد و زنده می‌شود و مانند ذرات آب جوی نو به نو در بستر زمان جاری می‌شود و حاصل نوع اندیشه و نوع نگاه او به جهان هستی در چهره‌اش و نگاهش جلوه گر می‌شود و همین عناصر هستند که از راز درونش خبر می‌دهند و زشتی و یا زیبایی‌اش را بر ملا می‌کنند و به آن زیبایی درون می‌گویند که با زیبایی ظاهری و بیرونی کاملاً متفاوت است.

زیبایی درون که بر زیبایی برون و ظاهر تأثیر گذار است، کیفیتی است، پنهان که از نگاه، سخن گفتن و رفتار آدمی دریافت می‌شود و سرچشمه‌ی آن پاکی، اخلاص و اندیشه‌ی پاک است؛ چه بسا آدم‌های زیبا رویی که دیو سیرتند و چه بسا آدم‌های زشت رویی که فرشته خویند.

تمثیل یکی از ابزارهای ادبی است که مولوی و حافظ از آن برای بیان مفاهیم اخلاقی و عرفانی استفاده کرده‌اند.

مولوی از طریق تمثیل داستانی و اسلوب معادله و ارسال مثل، و حافظ به وسیله‌ی اسلوب

معادله و ارسال مثل، زیبایی درون و زیبایی برون و مباحث مربوط به آن‌ها را مطرح می‌کنند. حافظ زیبایی درون را «آن» و «لطیفه‌ی نهایی» می‌نامد؛ کیفیتی است که درک شدنی است ولی وصف شدنی نیست و همین دلیل عشق‌های واقعی است و مولوی از طریق تمثیل داستانی، زیبایی درون را حاصل درونی پاک اندیشه‌ی پاک و عشق و ایمان می‌داند این دو شاعر بزرگ معتقدند که زیبایی درون، بر زیبایی ظاهری ترجیح دارد و همین زیبایی درون است که بر زیبایی برون تأثیر دارد و چهره‌ی آدمی هر چند زشت و ناموزون، زیبا و دلنشین جلوه می‌دهد.

منابع و مأخذ

- ۱- پوریا نامداران، نقی، (۱۳۷۵)، رمز و داستان‌های رمزی، تهران: علمی و فرهنگی
- ۲- جعفری، محمد نقی، (۱۳۸۱)، زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، تهران: انتشارات تدوین و نشر آثار علامه جعفری
- ۳- حافظ، شمس الدین محمد، (۱۳۷۵)، تصحیح نصراله مردانی، تهران: انتشارات صدرا
- ۴- -----، (۱۳۸۴)، شرح خطیب رهبر، تهران: صفی علی شاه، چ: سی و هشتم.
- ۵- حسینی کازرونی، سید احمد، (۱۳۹۴)، (تمثیل و ادبیات تمثیلی) فصل نامه تحقیقات تمثیلی در زبان و ادبیات فارسی (شماره ۲۳): ۲۱
- ۶- حقایق، آذین، (۱۳۹۰)، زیبایی از نگاه مولانا با تأکید بر مثنوی معنوی و فیه مافیه پایان نامه، کارشناسی ارشد، دانشگاه هنر اصفهان: دانشکده هنر ادیان و تمدن‌ها، گروه هنر اسلامی
- ۷- دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۷)، لغت نامه‌ی دهخدا، تهران: مؤسسه‌ی دانشگاه تهران: چ دوم، دوره‌ی جدید
- ۸- رضایی، عرب علی، (۱۳۸۲)، واژگان توصیفی ادبیات انگلیسی، فارسی، تهران: فرهنگ معاصر
- ۹- زمانی، کریم، (۱۳۸۷)، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران: انتشارات اطلاعات
- ۱۰- شبستری، محمود (۱۳۸۵)، گلشن راز، ش چ: بهروز ثروتیان، تهران، نشریه‌ی بین‌الملل
- ۱۱- شفیعی، کدکنی، محمدرضا، (۱۳۶۶)، صور خیال در شعر فارسی، تهران: آگاه
- ۱۲- شمیسا، سیروس، (۱۳۷۰)، انواع ادبی، تهران: میترا
- ۱۳- مولوی، جلال الدین، (۱۳۷۸)، به تصحیح، رینولد نیکلسون، تهران: نشر پیمان
- ۱۴- نهج البلاغه (۱۳۷۹)، ترجمه‌ی محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین



The study of the inner and outer beauty of allegories for Hafez and Molavi's viewpoint

Kazem Dehghanian Fard¹, Sayyed Ahmad Hosseini Kazerooni², Seyyed Jafar Hamidi³, Maryam Parhizgar⁴

Ph.D. student of Persian Language and Literature, Boushehr Branch ,Islamic Azad University ,Boushehr, Iran

Professor of Persian Language and Literature, Bushehr Branch, Islamic Azad University, Bushehr, Iran

Professor of Persian Language and Literature, Bushehr Branch, Islamic Azad University, Bushehr, Iran

Assistant Professor of Persian Language and Literature, Bushehr Branch, Islamic Azad University, Bushehr, Iran

Abstract

Iranian Poets and writers have always been using different kinds of allegories to express the symbolic and moral concepts during ages of Persian classic literature. Allegory is one of the tools that not only creates literal enjoyment and provokes emotional feelings in the reader but also expresses emotions and poetical concepts as if they are carved on a piece of stone. Hafez and Molavi have used different kinds of allegories to induce symbolic and moral concepts. Molavi has used more allegorical tales and equation techniques but Hafez has used exemplums and equation techniques to express the inner and outer beauty. Hafez has described the inner beauty as “Aan” and Latifeh but Molavi by using allegories has preferred the inner beauty which originates from purity of the heart and knowledge to the superficial beauty which is irrelevant to the purity of the heart.

Key words: Allegories, Inner and outer beauty, Hafez and Molavi, Aan, Maarefat

* Receive: 2018/2/3 Accept: 2018/5/21
E-Mail: sankazerooni@yahoo.com